

سُخُن...

گزیده ای از «پیامبر» ، جبران خلیل جبران
مترجم : فروغ طاعتی

سخن...

وسپس عالمی پیش آمد و گفت : از "کلام" با ما بگو...
و حکیم پاسخ داد :
شما هنگامی صحبت می کنید که با اندیشه هایتان در صلح نباشید،
و آنگاه که دیگر قادر به پایداری در تنهایی قلبتان نیستید، در لبهایتان ساکن می شوید و
صدا نیز سرگرمی و تفریحتان..
و در بخش بزرگی از کلامتان، اندیشه ها نیمه مقتولند،
چرا که اندیشه پرنده ای ست در فضا،
و در قفس کلمات ، فقط قادر به گشودن بال است و نه پرواز...
در بین شما هستند کسانی که از ترس تنهایی، پُر گویان را می جویند...
آنها طالب گریزند ، چرا که سکوتِ تنهایی، «خویشتن» پنهان شان را برهنه در مقابل
چشمانشان آشکار می سازد...
و نیز هستند کسانی که سخن می گویند، بدون آگاهی و تدارک از پیش ، و حقیقتی را
افشاء می کنند که خود نیز از درک آن عاجزند...
و همچنین کسانی که حقیقت را در وجود خود محفوظ دارند و با کلام ابرازش نمی کنند،
در دل این گروه، روح و سرشت در آهنگ سکوت مأوا گزیده است...
باشد که به هنگام ملاقات دوست، در کنار جاده و یا در میان میدان شهر، شوق حاضر
در شما، به لبهایتان شور و حال بخشیده و زبانتان را هدایت کند...
و صدای حاضر در صدایتان، در گوش حاضر در گوش او سخن گوید...
چرا که "جان" او ، حقیقت قلبتان را حفظ خواهد نمود...
همانگونه که عطر شراب کماکان باقی ست،
زمانی که رنگش فراموش گشته و اثری از جام نیست...

گزیده ای از «پیامبر» ، جبران خلیل جبران
مترجم : فروغ طاعتی